

## سرحد

چون روشنفکر شد  
آرزو کرد چهره ی دنیا را ببیند و رنگ ها را حس کند  
خواست قدم از درگاهی بیرون بگذارد  
به او گفتند: نه،

این دیوار افق توست.  
این رختخواب و بالش، صابون و پودر تالک  
سیر و پیاز، نخ و سوزن،  
این گلدوزی گل های قرمز و آبی در عصرهای طولانی  
بر روبالشی ها،  
این سهم زندگی توست.

وقتی دروازه را باز کرد تا  
دوری ساحل را ببیند،  
به او گفتند: نه،

در حیاط  
اسفناج، کدو و دانه ی سنجه بکار.  
اینجا و آنجا در گلدان ها دو کاکتوس زرد و قرمز بکار.  
این حیاط با گل هایش  
سهم زندگی توست.

شعر از تسلیمه نسرین، برگردان رفعت دانش

از نشریه شماره ۳ هشت مارس اسفند ۱۳۷۹